

نفس هام تند و کشدار شد.
دست های ظریفم رو توی دست های بزرگ و مردونه اش گرفت و
بالای سرم قفل کرد.

چشمای خمار و سرخم و دوختم بهش، سرش رو خم کرد.

هرم نفساش توی صورتم پخش میشد، از طرفی خجالت میکشیدم و
از یه طرف دیگه...

برای اولین بار، من پیش قدم شدم برای بوسه...!

لبام رو ناشیانه تکون میدادم، بعداز چند لحظه انگار به خودش
میاد، انتظار بوسه از طرف من نداشت!

پشت چشمام گرم میشه
داخل دنیای دخترونه ی خودم سیر میکنم، نمیدونم خوابم یا بیدار!؟

بوسه امون هر لحظه شدت میگرفت
دلم میخواست دستام رو توی موهاش فرو کنم، لمسش کنم!

بعداز چند دقیقه، نفس زنان از هم جدا شدیم، سینه ام از هیجان بالا و
پایین میشد...

دلم میخواست بیشتر از این باهاش پیش برم، اما...

تازه به خودش میاد
ازم جدا میشه و عقب عقب راه میره، دستی توی موهاش کشید و
نالید:

_چیکار کردم من؟ لعنت بهت که نتونستم خودمو در برابر ت کنترول
کنم!!!

با چشم های مشکی و خمارش خیره شد بهم...

فراموش کن هرچیزی که بینمون اتفاق افتاد!
نگاهم روش سنگینی میکرد
گفته بود فراموشش کنم، ولی مگه میشه لذتی که لب هاش بهم منتقل
کرده بود رو فراموش کنم؟

بی توجه بهم، تمام حرصش رو روی کیسه بوکسش خالی کرد.

ناخودآگاه دستم روی لیم نشست
لبخند محوی زدم، دلم میخواست ساعت ها روی اون گوشت بین پاهاش
بالا و پایین شم.

دلم شور میزد، نکته حسی به من نداشته باشه؟

اون تنها مردی بود که موفق شد دلم رو ببره، نگاه گذرایی به ویلا
انداختم و از پنجره فاصله گرفتم

اگه اشتباه نکنم امشب مسابقات زیر زمینی داشت!

از پله های مارپیچی گذشتم و وارد اتاقم شدم، اتاقی با تم بنفش...
رنگ مورد علاقه ام!!!

در کمد و باز کردم
سردرگم نگاهم رو بین لباس ها چرخوندم، چی بپوشم که به چشمش
پیام؟

چند دست لباس انتخاب کردم و دونه دونه روی تختم پرت کردم، در آخر
لباس زیر مشکیم رو برداشتم..

نقشه داشتم امشب...
بعد از اینکه دوش ریع ساعته ای گرفتم از حموم خارج شدم.

جلوی میز آرایشم ایستادم
اول با سشوار موهام و خشک کردم و بعد با وسواس میکاپم رو شروع کردم

با رضایت سری تکون دادم
با قدم های شمرده راه میرفتم، وارد حیاط که شدم

دیدم که داشت با حوله، عرق صورتش رو میگرفت ولی به محض دیدنم خشکش زد

مات، نگاهش رو روی پستی بلندی های بدنم لغزوند و اب دهنش رو قورت داد.

لبخند محوی که میخواست روی لیم بشینه رو کنترل کردم و نگاهم میخ سبیک گلویی شد که تکون خوردنش باعث تحریکم میشد.

نگاه بی پرواش هنوز روی بدنم ادامه داشت و جملاتی که ناخودآگاه از دهنش بیرون پرید، لای پامو خیس تر کرد:

لعنتی...

هروقت میبینمش این لاکردار میخواد شلوارمو جر بده!

لبخند محو اما خبیثی میزنم و قدمی سمتش برمیدارم که شوکه تکون سختی میخوره و به خودش میاد.

نگاهم بدون اراده من، روی خشتکش میشینه و با دیدن برآمدگی شلوارش، میخوام جیغ بلندی بکشم اما خودمو کنترل میکنم.

اون باید ادب میشد!

متوجه نگاهم میشه و حوله رو نامحسوس جلوی پاهاش نگه میداره؛ جوری که دیگه دیدی به اونجا نداشتم.

سرفه مصلحتی می‌کنه و صدای خشدار و خمارش، نگاهمو از خشتکش میگیره:

_کاری داشتید...خانوم؟

ابرویی بالا میندازم و مشکوک و با کمی خنده میپرسم:

_چرا صدات اینجوریه؟
هول شده نگاه ازم میگیره و اطراف رو نگاه می‌کنه:

_هیچی نیست خانوم! فقط اثرات تمرینه.

پوکر نگاهش میکنم
این دیگه چه جوابی بود؟

انگار از توی چشمام قانع نشدنم رو میبینه که سریع بحث رو عوض می‌کنه:

_نگفتین خانوم...کاری داشتین باهام؟

بیخیال این بحث میشم و همون‌طور که سر تکون میدم، کلمات رو جوری کنار هم می‌چینم که احساس بدی بهش دست نده:

_اوممم...میگم
میشه استخرو برام آماده کنی؟ هوس شنا کردم اخه.

اخمی می‌کنه و جدی سری به نشونه تایید تکون میده و راهشو سمت استخر پشت ویلا کج می‌کنه.

به معنای واقعی کلمه لب و لوچه ام اویزون میشه.

من نهایت ملایتم و برای بیان خواسته ام به کار بردم و اون بازم ناراحت شد.

ولی نمیخواهم اینو به خودم بگیرم.

تقصیر من که نبود!
تازه اون باید ازم ممنونم باشه که انقدر ملایم باهاش صحبت کردم.

با حرص پامو روی زمین میکوبم و لعنتی به خودم میگم.

چی داشتم میگفتم؟
من هیچوقت منتهی سر کسی نداشته بودم و حالا...

سرمو به طرفین تگون دادم و به سمت پشت ویلا راه افتادم.

این افکار داشت روانمو بهم می‌ریخت و من نمی‌خواستم درگیر این
چیزهای پوچ و مزخرف بشم

به مکان استخر میرسم و با دیدن اینکه کارش تموم شده لبخندی
میزنم ولی با فهمیدن چیزی ناگهان سره جام خشک میشم.

چشمام گشاد میشه و...
چجوری یادم نبود؟

از بس بفکر انجام نقشه ام بودم که اصلا این موضوع رو یادم نبود!

با استرس ناخن انگشت اشاره ام و به دهن میگیرم و با دندون به جون
کناره هاش میوفتم.

در یک تصمیم انی می‌خواهم بهش بگم که پشیمون شدم.
دهن باز میکنم تا بگم که پشیمون شدم و بهتره برگردم به ویلا که
ناگهان به سمتم می‌چرخه و با گفتن «استخر امدست» میخواد راهشو
بگیره و بره.

وقتی میخواد از کنارم رد شه، با استرس بازوشو چنگ میزنم و با
التماس مینالم:

_تورو خدا نرو! یه مشکلی هست.

مشکوک و متحیر ستم می‌چرخه و با تک خنده ای میگه:

_چه مشکلی خانوم؟

همون طور که ناخونم هنوز توی دهنمه، پچ پچ گونه میگم:

_من شنا بلد نیستم!

چند لحظه نگاهم میکنه و ناگهان قهقهه بلندش به هوا شلیک می‌شه.

یهویی بازومو توی چنگش گرفت و خندید نمیدونه من با همین لمس کوچیک و صدای خنده هاش هم تحریک میشم.

بعد از دقایقی، خنده هاش به نسبت قبل کمتر میشه و فاصله اش رو باهام بیشتر می‌کنه.

با همون ته مایه خنده که باعث میشه گونه هام سرخ بشن، زمزمه می‌کنه:

_خب...

چه کاری ازم برمیاد خانوم؟

با فکری که ناگهان تو سرم جرقه میزنه، جلوی لبخندمو میگیرم و ظاهر قبلیم رو حفظ میکنم.

با همون خجالت و استرس کلمات و کنار هم می‌چینم و سعی میکنم قانع اش کنم:

_میدونم امشب مسابقه زیرزمینی داری ولی...
میشه کمکم کنی که شنا یاد بگیرم؟

اخم هاش کمی توهم می‌ره و من پر خواهش و منتظر نگاهش میکنم.
با دیدن چشمام پوفی می‌کشه و دستی به صورتش می‌کشه.
به استخر اشاره میکنه و با گفتن «بهت یاد میدم» راهشو به اون سمت
کج می‌کنه.
ذوق زده «یس» می‌گم با ذوق دنبالش راه افتادم.
نقشه ام داشت می‌گرفت.
نزدیک استخر از حرکت می‌ایسته و منم به تبعیت از اون پشت سرش
وایمیستم.
نگاهی به من میندازه و با یه حرکت شیرجه میزنه تو آب.
هینی از کار یهویی میکشم و دستمو جلوی دهنم میگیرم.
سرشو از زیر آب بیرون میاره و دستی تو موهاش می‌کشه و که باعث
میشه خیزی شرتم بیشتر بشه.
لعنتی هر حرکتش باعث تحریکم میشه!
چشم می‌دزدم از نگاه براق و مشتاقی که روم قفل بود.
لبه‌ی استخر می‌شینم و پاهامو داخل آب ولرم فرو می‌برم.
از شدت بالای استرس و هیجان محتویات معدم در حال پیچ خوردن و
به سمت بالا اومدن بودند.
صدای آب باعث میشه سرمو بالا بگیرم. با دو حرکت خودشو بهم
رسوند و دستاشو دو طرفم قرار داد.

یک طرفش بالا به سمت بالا کشیده میشه و زمزمه می‌کنه:
- دمای آب مد نظرتون هست؟

از سوال بی‌خودیش خندم گرفت، لبامو جمع کردم تا مبادا بخندم.
پامو داخل آب تگون دادم که کف پام به سینه‌ی سفت و عضلانی
برخورد کرد.

لبمو به دندون گرفتم و با حالتی خشی جوابشو دادم:
- بدک نیست.

نیشخندش عمیق‌تر شد. با یه حرکت دستاش روی کناره‌های رونم
نشست و منو به سمت خودش کشید که داخل آب افتادم.

هراسیده جیغی کشیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم.

بدون اینکه دستش دورم بپیچه با صدای گرفته و دو رگه‌ای گفت:
- برای یادگیری شنا، باید اول خودتو رها کنی... نباید از آب بترسی.

خودمو بیشتر به تنش چسبوندم که برآمدگیش رو به وضوح حس
کردم. خوشحال بودم که داخل آب بودیم و خیسی بین پاهام رو متوجه
نمی‌شد.

پچ زدم:
- اوم...
بعدش چی؟

چنگی به باسنم زد و خشن کنار گوشم گفت:
- بستگی داره تو چی بخوای!

ترسم رو گوشه‌ای پنهان کردم. با عشوه‌گری خطوطی پشت گردنش
رسم کردم. لب‌هامو بهم مالیدم که مردمک‌های گشادش لغزید.

- من که چیزای خوبی نمی‌خوام، اما...

صورت‌مو به صورتش نزدیک کردم، جوری که نفس‌های داغ و کشدارش
پخش صورت‌م می‌شد.

با تُن صدای آروم‌تری زمزمه کردم:
- نمیدونم تو زمان داری یا نه!

ابروی سمت راستش بالا پرید، سبیک گلویش تکونی خورد و پر صدا آب
دهنش رو قورت داد.

سرشو بیشتر جلو آورد، لب‌هاش روی لبام قرار گرفت ولی خبری از
بوسه نبود.

مصرانه زل زده بودم به چشم‌های خوش‌رنگ و گیراش. من این بازی
رو شروع کردم ولی اون باید ادامه می‌داد.

انگشت‌های دستش داخل گوشت رونم فرو رفت. دردی به جونم وارد
کرد و آخی از بین لبام آزاد شد.

با غرور و تحکم‌آمیز گفت:
- وقت‌مو برات آزاد میکنم.

لبامو به کام گرفت. پر حرص و وحشیانه لب پایینم رو به درون دهنش
کشید و مکید. دریغ از لحظه‌ای صبر چندین بار این کار رو انجام داد
تا اینکه با ناله‌ی من خودشو کمی عقب کشید.

سرشو بین گردنم فرو برد و دندون آرومی گرفت و خیلی آروم زمزمه
کرد:
- مزه وانیل میدی نیلی...

پروانه‌ها تو قلبم به پرواز در اومدن که با صدای ناجوری هراسیده سر
به عقب بردم و...

سکوت و سکوت.

وقتی چشمم به آریان افتاد با اخم وحشتناکش روبه‌رو شدم.

- کسی قرار بود بیاد؟

خبری از صدای خمار و گرفته‌اش نبود. بلکه یه صدای خشن و سرد تحویل داد.

سرمو به طرفین تگون دادم و زمزمه کرد:
- نه!

تنمو بالا کشید و مجبورم کرد لبه‌ی استخر بشینم. ترسیده دوباره به عقب نگاهی انداختم.

سیاهی مطلق در انتهای اون راهروی بزرگ به چشم می‌خورد. آریان خودشو بالا کشید. از جا لباسی کنار استخر حوله‌ای برداشت و دورم پیچید.

قبل از اینکه تنهام بذاره گفت:
- تا وقتی نیومدم دنبالت اینجا بشین.

تنها سری تگون دادم. صدای پاهاشو که قدم به قدم ازم دور می‌شد رو می‌شنیدم.

حوله رو بیشتر به خودم فشردم... فضای استخر هر لحظه خفه‌تر از قبل می‌شد. حس خفگی به سراغم اومد.

پاهای سرد و لرزونم رو تکونی دادم و بلند شدم. درسته گفته بود جایی نرم اما من از تنها بودن در چنین جایی می‌ترسم!

دل به راه زدم و وارد همون راهروی ترسناک شدم.

- آریان؟!!

جوابی از طرفش به گوشیم نرسید. قدمی دیگر برداشتم و دوباره
صداش زدم. با نشنیدن صداش امیدم کور شد.

وسط راهرو قطره اشکی از گوشه چشمم چکید، چشامو بستم و با
تمام توان به سمت خروجی دویدم که..

بمب...

محکم به شخصی خوردم که عطر آریان رو داشت... صدای مردونش
تو گوشم پیچید:
- پرنسس ما دنبال من می‌گشت؟

چشای اشکیمو باز کردم و زل زدم بهش... شیطان نگام می‌کرد...
دستای مشت شدمو روی سینه‌اش کوبیدم و غر زدم:
- کجا رفتی لعنتی... من...

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و پچ زد:
- هیشش... بیا کارمون رو تموم کنیم.

با دستاش پاهامو بلند کرد و مجبورم کرد دورش حلقه کنم. لبامو
وحشیانه به کام گرفت، جوری که قطعاً کبود میشد.

پر خورد و کمرم رو به دیوار کوبید. ناله‌ام جلودارش نبود که بوسه‌هاش
به گردنم راهی شد.

بوسه‌های صدادار و آبدارش، لای پامو حسابی خیس کرده بود. ناله‌هام
تو اون راهروی تاریک می‌پیچد و حس عجیبی داشت.

سرش پایین‌تر رفت و لباسمو کنار زد که سینه‌های گرد و سفیدم
بیرون پرید. مهلت نداد و نوکش رو به دندون گرفت و کشید.

- آخ... آری...ان... دردم گرفت

غرید:

- کوفت و آریان... وقتی اونطوری جلوم جولان می‌دادی باید فکر اینجاشم می‌کردی.

با حرص و طمع دوباره افتاد به جون سینه‌هام... عمیق و وحشیانه می‌مکید. از دیوار جدام کرد و در کناریمون که رخت کن بود رو باز کرد و...

با برخورد باسنم به سکوی رخت کرد، سرما تو تنم پیچید و پوست تنم دون دون شد.

نفس‌های داغش پخش صورتم می‌شد... لیسی به گردنم زد.

- بوی توت فرنگی میدی.

دلبرانه خندیدم و دستامو دورش حلقه کردم، تنمو به سمتش کشیدم و شهوت‌انگیز کنار گوشش زمزمه کردم:
- نمی‌خوای این توت فرنگی رو بخوری؟

لحظه‌ای نفسش بند اومد... پاهامو با دستاش از هم باز کرد و تن تنومندش بین پاهام قرار گرفت.

مردونگی حجیمش رو روی شورتم حس کردم. با دستش سینه‌ام رو به چنگ گرفت و مالید.

با لباس گردنمو جوری مکید که گردنم تیر کشید و قطع به یقین کبود میشد.

بعد از دقایقی طولانی رضایت داد که ازم جدا بشه... چشم‌های خمار و جذابش چند ثانیه خیره بهم شد.

هیچی از اون دو گوی خوش رنگ نمی‌فهمیدم و این تعللش عذابم

می داد.

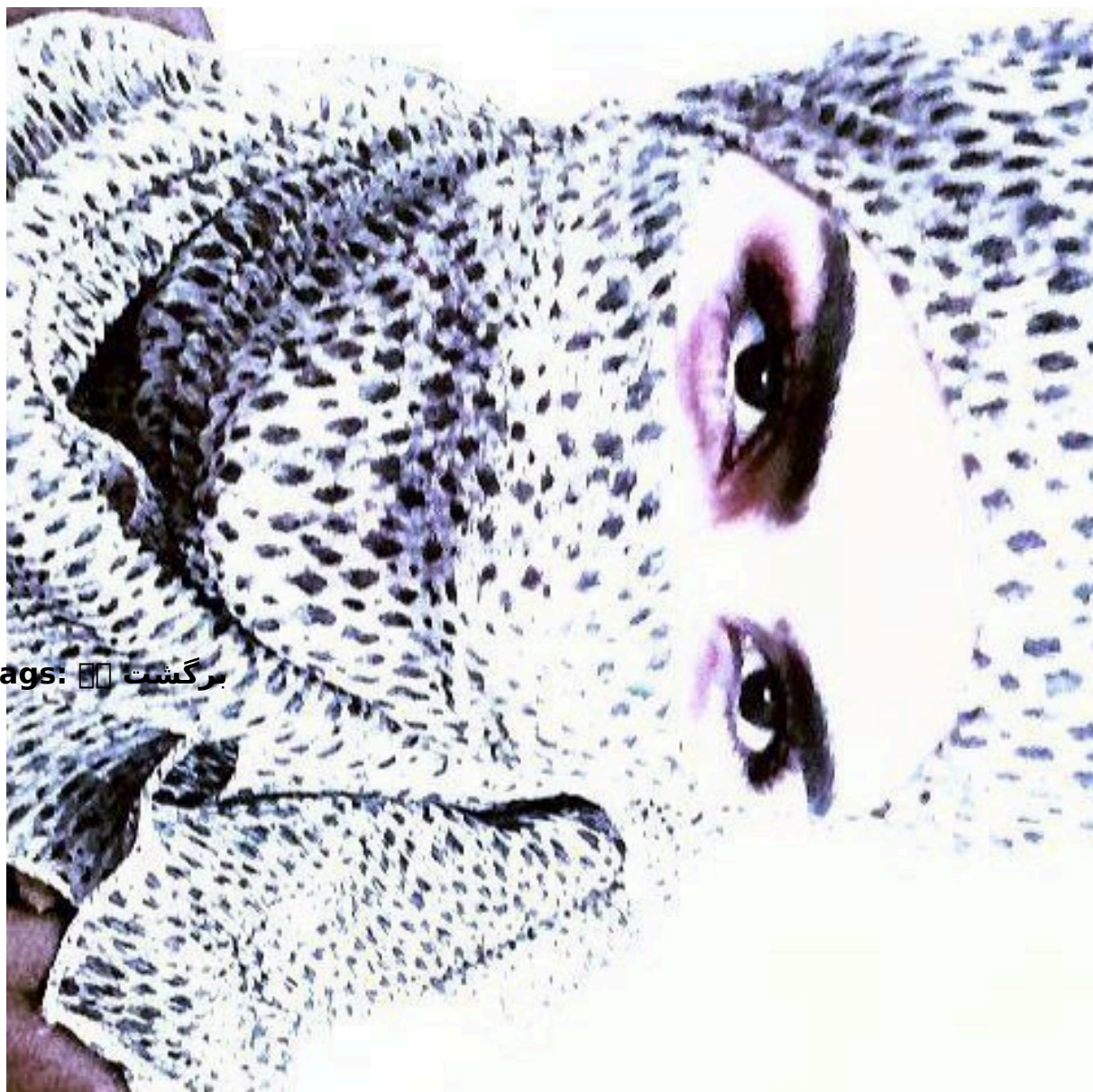
خودمو بالا کشیدم و لبمو روی لبش گذاشتم و کوتاه بوسیدمش چون
خودشو عقب کشید.

- تو...-

منتظر ادامه‌ی جمله‌اش بودم که هوفی کشید و یهو از روم بلند شد.
بهت زده اسمشو صدا زدم.

- آریان!؟

چراغ رو روشن کرد... به دور خودش چرخید و کلافه دست بین موهای
نیمه خیسش کشید و گفت:
- پشیمون میشی.



Tags: برگشت